

در زمان های قدیم شخصی برای خرید کنیز به بازار برده فروشان رفت و مشغول گشت و تماشای حجره ها شد. به حجره ای رسید که برده ای زیبا در آن برای فروش گذارده و از صفات نیک و توانایی های او هم نوشته بودند و در آخر هم نوشته بودند، اگر بهتر از این را هم بخواهید به حجره بعدی مراجعه فرمایید.

در حجره بعدی هم کنیزی زیبا با خصوصیات خوب و توانایی های بسیار در معرض فروش بود و ضمناً بر بالای سر او هم همان جمله قبلی که اگر بهتر از این را می خواهید به حجره بعدی مراجعه نمایید.

آن بنده خدا که حریص شده بود از حجره ای به حجره دیگر می رفت و برده ها را تماشا می نمود و در نهایت هم همان جمله را می دید.

تا اینکه به حجره ای رسید که هر چه در آن نگاه کرد برده ای ندید. فقط در گوشه حجره آینه ی تمام نمای بزرگی را نهاده بودند خوب دقت کرد و ناگهان خودش را تمام و کمال در آینه دید. دستی بر سر و روی خود کشید.

چشمش به بالای آینه افتاد که این جمله را بر بالای آینه نوشته بودند:

چرا این همه توقع داری؟ قیافه خودت را ببین و بعد قضاوت کن.